

در خیابان‌های اریانی

فرودس بیدل



3 ACKU 00031697 5

مجموعه شعر

دو خیابانهای دریایی

از : فردوس بیدل



کابل - عقرب ۱۳۶۷



نام کتاب سر خیا بانهای دریا یا یسی

اثر : فردوس بیدل

جای چاپ : مطبعه آریان

تیراز : ۱۰۰۰ جلد

فهرست

صفحه

۳	۱- بنام توابی حزب ای زنده‌گی
۵	۲- حزب و کشور تور است
۷	۳- میشاق
۸	۴- به اطفال وطن
۱۱	۵- وطنم
۱۳	۶- دعوت
۱۶	۷- حماسه جوانه
۱۸	۸- انسان عصر
۲۲	۹- گلایی ها
۲۴	۱۰- اینک بینید
۲۹	۱۱- دنیاخانه من است
۳۲	۱۲- از پروانه تا پروین
۳۶	۱۳- تصویر پر شکوه
۳۸	۱۴- من یک مادرم
۴۳	۱۵- باز یچه
۵۱	۱۶- عشق در کنگره ها
۵۲	۱۷- انتظار
۵۳	۱۸- خواهش
۵۴	۱۹- بیا
۵۶	۲۰- با دو بیگانه
۵۷	۲۱- پیک جانان

۵۸	۲۳ - دو بیتی های مردمی
۵۹	۲۴ - باد در کاج
۶۰	۲۵ - چهار عمل اصلی
۶۱	۲۶ - سرود افغان
۶۲	۲۷ - سرود جوانان
۶۳	۲۸ - در خیا بانهای دریا یی
۶۴	۲۹ - آوای سرباز
۶۵	۳۰ - طرح
۶۶	۳۱ - انتظار مادر
۶۷	

وقت است که در آشتی ملی ما
سهمی طلبی حصه بگیری یک جا
تأصلح سراسری شود نصیب مردم
با جبهه اتحاد خلق باشی همپا

تقديم به انقلاب شکو همند ٿو رتقديم به کار گران، دهقانان وزحمتکشان افغا نستا ن انقلابي که زير در فشن رهنمو دح.د.خ.ا. د رکار زند گي ساز جامعه انقلاب بسي خويشندو در راه ساختمان جامعه نوين وشكو فان فردا مى کوشند مى رز مند واز آرما نهاي والاي حزب وميهن در مقابله دسايس امپريا ليسم جهاني به ڦندار مى ايلات متحده امريكا. قهر مانا: دفاع مه. ڪنند.

فردوس بيدل

بنام توابی حزب ای زنده‌گی

به ح.د.خ.، ۱۰

تو آوای آو ار یک بهمنی
 توآغا ز بید اری میهنی
 کی از ما جدا بی که، باما عجین؟
 چنان شیره و شهد در انگیین
 به مهرت همه خلقهاي وطن
 بکنه و جودا ت همه مردوز ن
 چه تاجیک، تر کمن، چه بشتوانیان؟
 هزاره، باووج، از بک، وکوچیان
 همه مردماین جابرای تو اند
 نفس های پاک تو آه تو اند
 زهر گوشه بر ما ستم رفته است
 براین آستان نقش خو نخفته است
 تو بر هیمه ها شعله اندختی
 به خشمی خرو شند ه بر تاختی
 سرود رها بی سر آغا ز تو
 همه مردمان یار وا نباز تو
 عد و راز تو آر میدن نبو د
 ز تو تو ده ها را رمیدن نبود
 کی از آتش آز مون سو ختی
 به گردان پلی راتو آمو ختی
 بداند يشه گانرا نیا میدئمر
 ستاینده گان تو بی حد زمر
 شطر نجهاد گر موج نیست

بر کارگر چون تو یک فوج نیست
 ز تو فان دریا برو ن آمدی
 سر افر از خط خو ن آمدی
 هر آنکس که با کار و دانش بود
 گز یند به نام تولوا خرد
 ره راستین تورا بی در نگ
 به مید ان دشمن کند عزم جنگ
 برد پر چمت را بر استین کوه
 که تا خیل دشمن کند بر ستوه
 رها ندوطن رابفر خند هگی
 به نام توابی حزب ای زنده گی

حزب و کشور تور است

به کار گران و زحمتکشان افغانستان انقلابی

در تا بنا کی بفرداي باع
به باع مصفای سازند گی
فرامی کنیم

من و تو،

من و تو که دیری ستم دیده ایم
من و تو که از رنج فر سوده ایم
من و تو که باغم به سربده ایم
من و تو بلی ای رفیق
بکارو به کوشش چه ها می کنیم
همه نا بجرا بجامی کنیم
هلاای برادر!
هلاخوا هرم!

که در موسم کودکی بر تنت
بجز جامه خاک دیبا نبود
برای دریاده کف پای تو
نه چارق نه پا لیک و پو زار بود
به طفلی، جوانی، به پیری تورا
درین خاک زربخش مینو سر شست

به یک کو خه یک کو مه مأوانبود
 به در گاه خان ، شاه ، میر و کلان
 برای گذ ر نیز یک جا نبو د
 کنون حز ب و کشور همه مر توراست
 سراسر ز مین خانه کار ما است
 دگر اشک چشمت نه جاری بود
 نه جاری بود در دلت ما تمی
 دگر صاحب و خان وار باب نیست
 بیا خیز کینک گه خواب نیست
 زمین زان تو کار خا نه ز تو
 همین آشیان آب ودا نه ز تو
 بسان و بکارو بگیر و بکو ش
 بخور نان نه غم ، شیر شادی بنو ش
 کنون فصل رزم است و پیکار و کار
 که تا باع را میوه آید به بار
 اگر خون دهم در رهند گی
 که تاوانگر دی برآن بند گی
 فد اگر شوم در رهت بی در یخ
 ببالا شو ه تا اثیر انه میخ
 بمیر ه به راهت که تانا ه تو
 در خشد چنان اختری تا بنا ک
 براین پر چبا ل وبرا یعن پرسنیغ
 همه برمن این مر گوهستی رو است
 تو راز ندگی جاودانی سز است

میثاق

برای حماسه بده بیره

مرا دهقان پیر ما نده کا شت
 که تنها مانده بودم گاه برداشت
 سپاه انقلاب آمد مدد کار
 درو می کردبا من غلبه پار
 بنا که مشتی اشراراز شرا رت
 زکوه آمد برای قتل و غارت
 گرفتن بچه های ناز نینم
 زدن آتش همه مائ وزمیننم
 زریش و کیش من تاکر ده شر می
 زهر سو فیر میکر دند مر می
 تن از چوب ولگد شد میده میده
 دل از «دو» خون چنان ناررسیده
 همه نان و خورشها یم بخورد ند
 جوانانم اسیر انه ببر دند
 گذشت آنروز و دست دولت آمد
 برآب و کشت و کارم شو کت آمد
 دوباره جان گرفتم پیش مردم
 غم طفلان مر از دل نشد گم
 خیر آمد به ماه ثور اینجا
 مثال آفتاتا ب از حریلی می
 که بر شدان «بد بیره» قیامی
 قیامی که بد نیا شد پیا می
 جوانان من و خلق برادر
 اسیر انم در آن ملک پشاور
 تما م کمپ دشمن را شکستند
 ز جورنا زیان د هر رستند
 ره و فر جام انسانی گز بدند
 بخون خود حماسه آفریدند
 بنا زم شوروی مردان و افغان
 که باخون مهر شد میثاق پیمان

الادشمن بدان ما يـك دلا نـيم
 که هـر گـز عـهد خـود رـانـگـسـلا نـيم
 بدـه بـيرـه گـواـه زـنـدـه مـا
 گـواـه زـنـد هـو پـاـيـنـدـه مـا
 سـرـطـاـ ٦٤

به اطفال وطن

به کودکان افغانستان انقلابی

الاطـلـك کـه چـشـمـان تو نـورـه
 رـخـ زـيـبـاي تو مـا نـندـهـورـه
 بـيـا در شـوزـ پـشتـ اـبـرـ تـيرـه
 فـغـانـ منـ فـغـانـزـارـ «چـگـورـهـ»

بسـیـ سـالـاـ نـدـ يـدـ مـ روـیـ مـاـ هـتـ
 هـمـانـ روـیـ خـوـشـ وـ موـیـ سـیـاهـتـ
 بـیـاـ باـ کـارـوـانـ حـزـبـ وـ مـرـدـمـ
 بـیـاـ تـاـ صـبـحـ فـرـدـایـ بـهـارـتـ

الـاطـلـكـ کـه مـيـرـىـ درـدـ بـسـتـانـ
 گـلـ خـوـ شـبـوـیـ مـاـ بـیـ توـیـ بـسـتـانـ
 بـهـ قـرـ بـاـ نـوـ باـ بـکـسـ وـ کـتـابـتـ
 بـهـ قـرـ بـاـ نـوـ باـوـهـ اـنـسـانـ

بنـازـمـ خـواـنـتـ رـاـ گـفـتنـتـ رـاـ
 چـهـ باـ زـیـ کـرـ دـنـ وـ چـهـ خـفـتنـتـ رـاـ
 بنـازـمـ نـغـمـهـ هـاـ یـتـ رـاـ بـهـ مـکـتبـ
 کـهـ آـواـ زـتـ بـرـاـ نـدـ دـشـمـنـتـ رـاـ

هر انکس مکتب را گر به بندد
الهی عمر خود هرگز نخندد
هر آنکس تش زند بر لیسه تو
تنش ها نند مرداران بگنند

بیا جا نا به مکتب علم ما بین
بیا چر چه زدانش دانه برچین
به آزادی گزین کن مهر انسان
تهی کن دل هم از نادانی و کین

به هر جا یی به مکتب زنده گی کن
بر این صاف آسمان تا بنده گی کن
بکار علم با حزب و وطن شو
براين نو خا نمان با شنده گی کن

زخا موشی و خوا بیدن به پرهیز
خرد را با تن و جا نت در آمیز
مده دل را به دیو نا امیدی
خوش کار و کوشش را بر انگیز

زمان خفت و خواری سر آمد
زمان نو حمه و زاری سر آمد
تلash و کار و همت با یدت باد
نگر هین فصل بیداری بر آمد

چه در بلخ و چه پغمان و چه کا بل
بد خشان و فراه و شهر زابل
چه در فاراب و غور و نیمروزی
بخوان ای طفلک من مثل با بل

چراغ روشن و نور امیدی
تو نیروی همان صبح سپیدی
تو مهر آسمانی در گه روز
تو فردا جهان نت را نویدی

دلت هشیار چشمت باد هشیار
بنتا ب ای اختر افغان دگریا ر
تو از نسل زرا تشت عزیزی
همان نور اهو را بی به هر کار

به گفتارت به اندیشی به بینم
به پندارت یک اندیشی به بینم
به کردارت به بینم با غ فردوس
گل و گلدسته هستی بچینم

وطنم

مسادر من پدر من وطنم
 دختر من پسر من وطنم
 همسر من دلبر من وطنم
 وطنم آی وطنم آی وطنم

وطنم از تو جدا افتادم
 چه جدا بى سرو پا افتادم
 هستى من هم در خاک وطن
 جانم آنجا و به اين جايمن

آن که زائيد مرا خاک تو بود
 آن که پائيد مرا خاک تو بود
 شعر و عشق و غزل و شوق منى
 غل و زنجير منى ، طوق منى

وطنم هيچ نميري هر گز
 ره فر توت نگيري هر گز
 بى من و ما نشوى خاک وطن
 بى هما و انشوى خاک وطن

بى تو مهرم چه رود سوي کسى
 دل چه رنجو شده بى تو بسى
 بى تو يكدم نفسم باد مباد
 بى تو عشق و هو سم باد مباد

رگ من خون منی ای وطنم
سحر و افسون منی ای وطنم
وطنم ای همه آب و گل من
دل من آی دل من آی دل من

وطنم روح منی شور منی
وطنم چشم منی نور منی
وطنم بی تود لم بی تاب است
بی تو خرسید مرا مهتاب است

چشم من کور خودم کردم باز
چشم من بی تو نبود از آغاز
چه جلای وطنی کردم داد
داد از کار من مرد زاد

وطنم قدر تو را می دانم
وطنم درد تو را می خوانم
وطنم پیش تو بر می گردم
با تو می گریم و یامی خندهم

خاک تو گور من و بستر من
خاک تز آتش و خاکستر من
خاک توابی وطنم در دهنم
بر سر و سینه من برگفتم

دعوت

برای باز خوانی مهاجرین وطن

غروب باصفا یی داره کا بل

چه شام دلگشا یی داره کا بل

بختیدن شبش بهتر ز بغداد

چه خوش آب و هوا یی داره تا بل

* * *

سحر گا هشن بسى پر نوره کا بل

نسیمیش مرغ جان میشوره کا بل

نفس پاکه نفس سازه به پرواز

صباخش مثل نیشا پوره کا بل

* * *

به گردش صنف کوهانش نشسته

چو خرمن گرد ما هشن هاله بسته

مثال عسگران هشیار و بیدار

نه بیتاب و نه پیرندو نه خسته

* * *

ala ashkar del چرکین بد کار

چه می خواهی زکا بل کور بیمار

گر انسانی گر افغا نی مسلمان

چرا در پای جانان منی خار

* * *

مُگر مامت تورا افغان نزاده ؟
 درین سامان تورا شیرت نداده ؟
 چرا عشق وطن در سر نداری
 مرد بیراهه مرد با افاده

* * *

مخترگول سی. آی. ای . دیو دشمن
 تو کاکای منی ، تو بچه من
 هنوز محزب ما دارد مدارا
 که می داند تو را پیراهن تن

* * *

تو بیماری ومن بیمار دارم
 تور نجوری ومن تیمار خوارم
 تو نا جوری ومن می سازمت جسور
 شفا داروی تو بسیار دارم

* * *

تورا مادر نشسته بر سر راه
 تورا خواهر نشسته روی در گاه
 سیا سر منتظر تاکی بیا بی
 بیا نا مهر بان من به یک راه

* * *

مکن دیگر چنین با مادرت چنگ
 مزن بر صورت پیر پدر چنگ
 مکش موی سیاه دخترت را
 مکن خاک وطن با خو نشان رنگ

بیا دیگر بروی هم نتاز یم
 بیا با همد یکر کشور بسازیم
 بیا از آب دریا بهره گیر یم
 بدشت و جنگل و کوهش بنازیم



زمانه می دهد ما را صلا باز
 به صلح و آشتی با عشق و آواز
 بیا در جرگه های قوی خو یش
 بشو باکار و کوشش یار و دمساز

حماسه جوانه

بشهیدان مظاہر سوم عقرب

جوانه ها
 جوانه های سرخ انقلاب
 جوانه های با غ زندگی
 په با صفا
 په خوش نوا ،
 برآمدید

زدشت لاله زار عصر خویش
 حکایت جوانان حکایت جوانه است
 فضای هستی و زیبینشان حما سلیمانه است
 حماسه های میهنیست
 په خواند نبی په افتنیست
 مثال راه و آرما نشان

ستود نیست

طلوع سرخ آسمان
 به سو مین نگاه آفتاب ماه عقرب است
 که این زمان برای کشور عزیzman
 نهال قطره قطره خو نتان

کل شفیق کو کب است

کنون شعار مرد مان
 چه کار گر چه دیهقان
 چه زن ، چه مرد ، نو جوان
 بنام نامی شما هماره یاد می کند
 هماره یاد می کند
 زرزم بی هرا سтан
 زمشق با سپا سтан
 زخا طرات پاکتان
 که تا ابد برای ماو حزب ما هم یشه باد
 جاودان

انسان عصر

به خلق کبیر شور روی

انسان بزرگ

انسان والا

انسان قهر مان

انسان زندگی

انسان شور روی

انسان شعر

انسان عشق

انسان عاشق

انسان زندگی

انسان شو روی

انسان کارگر

انسان بز رگر

انسان منضبط

انسان زندگی

انسان شو روی

انسان با ثبات

انسان با حیات

انسان منسبط

انسان زندگی

انسان شو روی

انسان راد

انسان آزاد

انسان داستان

انسان زندگی

انسان شوروی

انسان سلیمان

انسان سالم

انسان راستان

انسان زندگی

انسان لشتو روی

انسان بود

انسان اقیا نوس

انسان مهربان

انسان زندگی

انسان شوروی

انسان ما هواره

انسان کا هوا ره

انسان آسمان

انسان زندگی

انسان شوروی

انسان منقلب

انسان انقلاب

انسان شاد نسک

انسان زندگی

انسان شوروی

انسان نور
انسان هور
انسان راز ناک

انسان زندگی
انسان شوروی

انسان کار
انسان فدا کار
انسان افتخار

انسان زندگی
انسان شوروی

انسان ناشر
انسان منشور
انسان اشتهر

انسان زندگی
انسان شوروی

انسان ارجمند
انسان بی گزند
انسان هوشمند

انسان زندگی
انسان شوروی

انسان شادمان
انسان بانشان
انسان شورمند

انسان زندگی
انسان شوروی

انسان جمهور
انسان جماهیر
انسان زمینی

انسان زندگی
انسان شوروی

انسان سوسیالیزم

انسان کمونیزم

انسان لیننی

انسان زندگی

انسان شوروی

انسان کبیر

انسان کبیر

انسان کبیر

ثور ۶۴

گلالی ها

بدختران افغانستان انقلابی

گلالی ، دختر افغان -

چه چریبا بود

چه مهر افshan و شیدا بود
چه سیما یی مصمم داشت

امید و اعتماد نفس را یکجا
خلوص خالص انسان و ایمان را -

فرامن داشت

همه دلگیر از دیروز
به آینین کهن کین توز می توفید
به راه و آرمان و انقلاب و حزب خود

چون چشمها می جوشید

و با مهری عمیق و گرم و سورانگیز
به کار تربیت -

از دخت مکتب تازنان روتاستای چار قلعه
سخت می کوشید

بلی او دختر امروز افغان بود
به عمق چشمها یش آسمان زندگانی ساز
فردا بود

دل و دستش توان و توشه ما بود
اگر اشار اقرب کیش

زمزمی بیگانه
به شوق پیسه در کیسه
حیاتش را بخط خون نهادن نقطه پایان
بر این اسطوره نسوان

چه غم ای دختران نوجوان کشورنو با
 یکایکتان گلالی های افغانید
 و میدانیم -
 که از راه بلند او نمی افتیند
 نمی مانید

سرطان ۶۴



اینک به بینید

به شهیدان حادثه مکرور یان

در بازار
صدای انفجار
فضا را درید
بی مهار

آوار نعره فرو ریخت
آوار پوست

گوشت
استخوان
وپریر انسان

مردی از خشم لرزید
دندان بخشم سایید و لب گزید
و زنی محجوب
از حقارت حقیر آدمکها
شرمید

وناز نینانی در هوا
شهیدانه پرواز کردند
آه . . . شهباز ها

کبک ها
کرک ها

آه پرنده گانی خونین
پرندگانی رنگیمن

اینک به بینید
به بینید پاره های اندامان را
جنینی بر بطن یک زن
انکشتنگانی در دست یک مرد
پیبری و خلته ای

با نان و کشکو کچالو
مردی و

دلبندی
وجگر بندی

با «پاو» بی از پنیر
تنی کنار دلی
پا بی کنار سری
چنگی به سیگارو نوتی
مغزی

پکیده به سیمانی

وطفلى

چونان مرغی
نیم بسمل

اینک به بینید ، به بینید
سر بازی و دهقانی
پیری و جوانی
کار گری و دیبری
علمی ، متعلمی
کودکی

قلصی
دفتری
وکتابی

قصابان را

آه به بینید
به بینید سلاخان را

* * *

اینک به بینید
به بینید ای شمایان که از راه بزرگ -
انسان ک سپر

انسان شوروی می گریزید

و آنرا در شعر های من نمی خوانید
واگر بتوانید
بامن

می ستیز ید

* * *

اینک به بینید
به بینید ای شما یان
انسان روس را ، بلا رو س را ، افغان را

از بک را ، تا جیک را ، پشتون را
ترک را ، قرقیز را ، هزاره را
قزاق را ، ترکمن را ، بلوچ را
او کراینی را -

ایرانی را

کولی را و کوچی را

* * *

اینک به بینید
به بینید ای شما یان

لوی جرگه ، بشریت را
که ما نیفست خود را می خواند
- من قلبم را پنج پاره کرده ام
وبر پنج پاره جهان افکنده ام
تا انسانیت خویش را تکثیر کنند
ورسالت خویش را بیا هوزند
بیا موژا نند

اینک به بینید
به بینید ای شما یان
که قلب من در تمام اقوام

در تما مت قبا یل
در تما مت مل
دارد می تپند

ومن
نظم منظم ضربا نش را می شنوم
ونپخش را حس می کنم

* * *

اینک به بینید
به بینید ای شمایان
که به را حتی می گذرید
ای شمایان که بار خود می برید

ای شمایان که کلاه گشاد خویش را به سختی گرفته اید
ای شمایان که «عرض خود می برید و زحمت ما میدارید»

* * *

اینک به بینید
به بینید ای شمایان
که دلهای تانرا شیاطین مغر بسی برده اند .
وعرق عرو قتان را -

زالو های شرقی خورده اند

ملا یان
مکلا یان
ژنرا لان
ووجدا نتا نرا
واحسا ستا نرا
به بیع و شرائع سپرده اند
به بیع لیره و دلار

* * *

اینک به بینید
به بینید ای شمایان
بشر دوستی اربابان را
ومیهن پرستی اشراران را

اینک به بینید
به بینید ای شمایان

که دیگر فرصت دید نتان نیست

زمان چون رود آبی می گذرد
و انسان اقیا نوس انسان میشود
و تنها سنگها و خسرو سنگها -

بر کناره های مکان بازمی مانند

عبری تان بادا
همتی تان بادا
غیر تی تان بادا

سرطان ۶۴

«دُنیا خانه من است»

برای دوازده همین فستیوال جها نسی جوانان

الا ای نو جوانان عزیز و پاک ملتها

الا ای بر فراز زنده کانی آمده از رنج و ذلت ها

الا ای دختران نو دمیده از گل محنت

الا ای بچه های نورسیده از دم زحمت

الا ای عا شقان مهر هستی ساز

الا ای یاوران زنده گی پر دار

زمین اینک به زیر پای نآرامتن شید است

زمان اینک چنان رنگین کمان آسمان زیباست

شما را جان ودل خوش با دای یاران

برای ماست اینک هرچه در هرجا به هر سامان

شما گلهای شور انگیز دنیا بید

شمعیم شعر کو هستان و صحرایید

سرود شادی آواز

پر رنگین هر پر واز

کبوتر های مهر و دوستی را درجهان مانید

شما آغوش گرم شهر فردا نیید

بردستان شمانو مشعل پاک آهو را بیست

هم گفتار تان نیک است

هم پندار تان نیکوست

همه کر دار تان نیکیست

ز جنگ و جور و ظلمت ها گریزانید

ز دلدوری و مهجوری هر اسا نید

هم هوش و خواص و خصلت و احساستان

بر ضد تار یکیست.

به وصل و عشق و نزدیکی سزاوار ید
بشر را در مسیر آرزو ها پا س میدارید
شما امید انسان قرون را باز می سازید
شما چونان «پرو منه» سنگهستی را بدوش خو یشتن دارید

شما از نسل انسا نهای اعصار ید
شما از رزم «کاوه» باز می خوانید
شما از رنج «مزدک» باز می آئید
شما را چشم هر «اسپار تا کوس» از دور می پايد
شما را شور «با بکها» می آغا زد
شما را شوق «پو کاچف» به سوی راه می آرد
شما را عشق «زا باتا» چه گزار یست
تو دختر از زمین «گل» چه زیبا آمدی این بار
تو «ژا ندار کی» براه خویش دیگر بار
تو با این جامه پاک و سپیدت باز «نا یتینگل» شدی امروز

* * *

تو از درد کینزان شریف روم میگویی
تو خود اسطوری گویای هر رنجی
مرا افسانه گنجی
شما از «لیلی و مجانون» نصب دارید
شما «فرهاد و شیرین» اید
شما از «رو مئو ها ژو لیت ها» قصه می خوا نید
هم «ویسید ورا مین» اید
«کور او غلی تا نگار انید»
تو از یو نان «سقراطی»
بد ستت جام شیر و شعر می بینم
تو از شهر شراب و شاعر شیر از می آبی
تو از «لورکا» برایم شعر میسازی
بیا ای جان جا نانم
بیا شعر بلندی هم ز حکمت خوان
بیا تا باز از «بیدل» غزل خوانیم،

بیا تا با «نرو دا» همسفر گردید در پهناى درد آلد امریکا
بخوان یا چاز آقر یقا

بیا تا آرزوی «والت ویتمن» را به هر جای زمین چون مه بپو شا نیسم
بیا تا با «پوشکین» «پو گنی او نه گین» زیر خوا نیم

بیاشعر «لینین» را از «ولاد یمیر ما یا کوفسکی» بخوان اینما
بیا از «گوته» تا «گورکی» بخوان اینجا

بخوان «افسانه نیما»
بگو دنیا مرا یک خانه زیبای بی همتا است

نه رنگ و ملیت دارم
نه خاک و قو میت دانم

مرا آمال انسانی تان کا فیسست
غم بودن درین جا یا در آنجانیست
فقط از دشمنان زنده گی باید هر اسان بود
بکار خویش بینا بود

مثال «این سینا» بود
بیا از جنگ هستی سوز دو ری کن

بیا آواز خود را مثل فریادسحوری کن
بیا ای پیک صالح نغمه های صلح راسر کن

دهان جغد شوم جنگ را پر کن
جهان را روشن و آباد کن از کار

درخشان و پراختر کن

بخوان آواز فستیوال
بخوان آواز فستیوال
بخوان
آواز

فستیوال

از پروانه تا پروین

در سوگ رفیق فدایی

هلا هم خون

هلا هم قوم و همکیشم
بگو نامت چه می باشد ؟
بگو نامت چه می یابد ؟
بگو جانم

بگو بامن نیایت را

بگو هر آرزو هر آرمان را ؟
بگو هر قصه یاهر داستان را ؟
بگو یک هموطن نکاز توهمی پرسد ؟
بگو نام و نشانت را ؟
بگو افسانه های آشیان را

* * *

بگو امشب دل من باز رنجور است
شبی بسیار دیبور است
درین آرامگه تنها تو بیداری
صدایی با صدایی نیست
نوای همنوایی نیست
فقط آرای بادا است وندای سرخ پر چهاست

خروش خاش خاک عزیزان است
هوای پاک ایمان است
بگو با من سخن سر کن
سخن از روزن و در کن
سخن از راه دیگر کن

* * *

روانی بر فراز آمد
بسی پر رمز و راز آمد

صدا ، آرام می پیچید با گوشم
کنون گویی همان هشیاری هوشم

مرا بانام خود می خواند
بسان مادرم یا خواهرم میمانند
- صداییت راشنیدم من رفیق من

نگین من ،
عفیق من .

- نیای هنریای تز زیای مید دهقان است

همان پیر گر انجان است

- مرا با بهم پر پوش گفت

مرا مام پر یشیانتم یور پرش نزدند

- پری هرگز بند در خاندان ما

- پری هرگز بند در خاندان ما آشیان ما

- پری رادر خیال و خواب می دیدند

چومه بر آب می دیدند

- بلی هرگز پر پوش من نبودم نزدست

پریو شها پری وارند

پری روی و پری پیکر

پر یوش در شبستان می نشیناد کنار مرد مخموری

- ویا اندر کنار دیگ و مطبخ تاسه پایه ، چمچه و دوری

به دل خونی به معذوری

- بلی راوی . روایت کن

بگو من دخت پروینم

چنین راحت مرانگر

چنین آسان مبینم اندرین سنگر

من از استاره های کوچک و پر نور ایرانم

همان آزاده زنهای فراوانم .

که یک جا جمع میگردند

بسان شمع می گردند

به یک رزم و به یک سنگر

برای مردمان خویشتن تام مردم دیگر

هلا شاعر حکایت کن

حکایت تا نهایت کن

مگو خواهر مگو ایدوست

مگو ای تو رفیق ای هراپروین

مگو از حسرت دیرین

مگو ازغم براین غم دیده این غمگین

تو (ف) گفتی ولی من خود (فرحزادت) بخواند ستم
تو را با چشمهای مردمان خود بدیدیدستم

همه از خصلت و خویت سخن گویند

کنون در مرگ تو استاده می‌مویند

تو خندیدی همیشه رو بروی زنده کی بادر دو محنت هاش

براین اسطوره ذلتهاش

بروی نوجوان و پیر و کودکهاش

تو با لبخند شادت زنده کی در خانه آورده
تو یکتا دختری چونان تریا بسی هما نندی

کنون پر زانه ، روح تو می گردد

کنار آن مهیمن آن شهید سرخ می خندد .

بخاراب آرام

بخواب این شاد گاهت خوش

بخواب این خا نقاوه و خوابگاهت خوش

تو با این مرگ زیبایت

تو با این خواب بی مایت

چه نیکو آرمیدی در دل خاکسی محبت کیش

تودر خاک شریفی در خراسان بزرگ استی

بری از شهر شیخ و شیوه پستی

رفیقانم -

رفیقانت بدبست لا جوردی ها

بدبست ناسپاس بد سپاهی ها

فراؤان خون دل خوردن

به زیر ضربه شلاق آن شلتاق هامردند

به گوری سر نگون گشتند
 درونا کرده پیز مردن در دشتی که خود گشتند
 چه خوشبختی که ناخفتی به گور لعنت آبادی
 در آن بیقوله بیدادی

تو در آرامگاه مردم افغان بخفتستی
 مثال هر شهید جاودا نش بس عزیز استی
 که میگوید که پروین در غربی بی مرد؟
 هر خویشان انسان واند ینسانند؟
 ویا اقوام ر خویشانند؟

کنار گور تو صد توده بی با صد فدا بی مرد بیدارند
 به راه وایده آلت گرم پیدارند
 تورا افغانی آزاد حزبی همراه و هم راست
 شریک شادی و غمهاست

به گورت کر کس پستی نیفتاده
 کنار گور تو سر باز آزادیست آماده
 به بیلش خاک می ریزد

گرامی عسکر افغان
 زچشمیش اشک می ریزد
 انیس و مونس انسان

بخواب آرام ای جانانه ای جانان
 بخواب ای دختر ایران
 بخواب ای دختر افغان
 تورا خوش باداین خواب ابد اینجا
 درین جاویدمان سامان
 درین پیکار گه این عرصه این میدان
 درین شهر عزیزستان

تصویر پر شکوه

به شورای سراسری زنان افغانستان
بر ای روز جهانی زن هشت مارچ

ای زن
ای جام جان من
ای رمز و راز هستن ر
پیوستن

ای روشنان مهر در خشان
آب هزار چشمہ جوشان
بحر هزار جلوه بی تاب
نامت بلند باد

ای زن
ای گوهر یگانه بودن
وعشق ورزیدن

ایهام واستعارة شعر فر یبنساک
داروی درد های ازل
تامن
ای لایزال تهمتن

جانت سمند باد

ای زن
ای جوهر هر آنچه زایش و
پیدایش

باز آفرین هستی و آسایش
عطیر هزار گلشن هشیاری
گلو ازه های فکرت و دا نایی
و تو انا بی

تصویر پر شکوه غزل
شادانه تر بخوان

ای زن

ای شاهکار خوب طبیعت
زیباترین نشانه مانا
گویا ترین گمانه گویا
شیداترین ترانه خوانا
جانانه تربمان

ای زن

ای شعر زندگی
ای بر ترین رسول توانمندی حیات
ای صد چراغ صد هزار ساله
ای چشمها تو شراب پیا له
جانت بلند و بالاست
واز هر آنچه که زیبا وزایا است
بی همتاست

و تاهماره کی زمین وزما نه
جاودانه برجاست
زیبد که جاودانه بمانی به روزگار
زیبد که عاشفانه بخوانی به هرقرار

من یک مادرم

به دکتر سهیلا

من یک مادرم
 یک مادر از سر زمین افغانستان
 یک مادر از زمین جهان
 یک مادر بر آمده —

از جنگ و جدال خون

من یک مادرم
 بس داغدیده ام
 نه یک ، نه دو ، نه سه ، بل چندین —
 جوانمردا از دست داده ام
 شوهرم رادر (خوست) شهید کردند
 دامادم را در (لوگر) به مر می بستند
 واینک به جای دها نش —
 از گلو یش —
 نفس می کشد

و کودکم را
 آه . . . کودکم را

با عروسک آمریکایی
 اشرار کشتند

و من
 تنها یی را به حجله برده ام

که هر گز
 حجله راندیده بودند
 تاریخ فر هنگی مرا که نابود کرد است ؟
 تاریخ زنده گی ام را که نابود می کند ؟
 هیچ جنگ افروزی
 چنین حقی را
 نداشته است

من از طول تاریخ آمده ام
خور شید را من زاییدم
و ماه ، همواره عاشق من بود
و هنوز -
در پیام -

می گردد

من یک مادرم
من با نرون

در رم

جنگیده ام

من اسکندر را دیده ام
و هر گز ازاو نهر ا سیده ام
من با چنگیز

- در سیستان -

رزمیده ام

تیمور ،

می خواست مرا ویران کند ،
لیکن نتوانست

مامادران
در طول تاریخ
چه چیز ها که ندیده ایم
و چه رنجها که نبرده ایم
و اینک با صدای رسا

فریادمی زنم

من یک مادرم
یک زن پشتونم
یک زن تاجیکم
یک زن ازبکم
یک زن بلوچ

یک ترکمن

من هر که هستم
یک زن افغانم

وانسانم

ما مادران

مرز و بوم ندازیم

من مادر وطنم

من چیچک چشم

ما مادران

در طول تاریخ

چه وحشت ها که ندیده ایم

چه زحمت ها که نبرده ایم

روزی به جرم

هر چه بودن

هر که بودن

مصلوب گشته ایم

و من همیشه

کسی را

از دست

داده ام

اما هر گز

تنها نبوده ام

من یک مادرم

من با درامها رکردم

من طوفان را مهار کردم

من سیل را مهار کردم

من زلزله را مهار کردم

باد -

کودکم را

- چون پر کاهی -

بـزـد

بار دیگر

زا بیندم

طوفان

جادرم را

وکله ام را

برد

من، آنرا بافتم

و خیمه ام را ساختم

سیل،

زمینم را پرد

من آن را

دوباره

کاشتم

و زلزله

فرزندم را

درخانه ام

به گور سپرد

من اورا

دوباره

زا بیدم

من یک مادرم

و یک مادر همه چیز را می تواند

مهار کند

من جنگ را مهار می کنم

من امپریالیزم را که خطرنا کترین دشمن ماست

مهار می کنم

من تنها نیستم

جهان نیان با من اند

و با من فریاد می کشنند

نا بود باد جنگ

زنده باد زنان جهان
 پیروز باد صلح
 پیروز باد صلح
 در سر زمین جنگ دیده من
 تا هر کنار و گوشه این خاک

این جهان

این جای مادران
 این نام آوران

میزان ۶۵

بازیچه

شعر پشتون از «نشتر» ترجمه آزاد

امروز آفتاب

با نگاه تفته و سر خشن
به هر کجا نظاره می کند

پرنده گان بی زبان
چه دهن باز کرده اند
وچه له له که می زنند
آن قور باغه ها که به شب نغمه می کنند
آری تمامت شان
از ترس آفتاب
بگر یخته همگی
در درون آب

وملخ های دشتگرد
بگر یخته سوی هر آن کشت پای سرد
و آنان که باز ما نده اند
در دشت های تف زده
در ریگزار های داغ

همگی پاک سود ختند
وز سو خtar ملخها

آن رهروان راه ، آمو ختند
تاروز رادر حفا ظ درختان بسر کنند
و آنگه بوقت شب ،

فکر سفر کنند

آری صحرای ما
مثال ساج و تنور است
هر جنبنده ای در آن
ما نند موریمار

به یکدم شود کباب

فر زند چوچه وار
بازیچه ایست درین دشت کارزار
نازک مثال گل
اما ، ستاده است براین سر زمین سرخ
براین خاک آتشین

پاپوش پاش نیست
پیرا هنیست ، پاره پاره ورا بر تن نحیف
موهای نرم او نشده شا نـه هیچگاه
رویش مثال هر گیاه بیا بان
در انتظار آب

این سوی می چمد
وآن سوی می خزد
از خویش می رود
نظاره می کند همه جا .
از شاهراه ،

تا هر چه کوره راه

در انتظار کدامین کس است او ؟
غمگین برای چیست ؟
از کوچه اش بر آمده در زیرآفتاب
در انتظار کیست ؟

آیا زمادرش ، رنجیده است باز ؟
یا اینکه می رود زپی درد ، یک نیاز ؟
نی ، نی

اینطور نیست حال پریشا نش
این را بمن نموده است

غم ژرف چشمهاش
دنیای آرزو ش
رنگ تنشی مثال گل نو شگفته است—
در زیر بس غبار

سرخ است وهم سپید
هر گز گلاب این گل ما کس ندیده است

لیکن دریغ و درد -
که نو شگوفه ما ،
ناز نین حباب

خواهد شدن کتاب
در زیر آفتاب
بر سرزمین سرخ زمان ایستاده است
جا بی نمی روید
یک پاستاده است
دارد ، مدام می کند از بهرزیستن
مانند مرغها

پارابه جای پا

از راه قریه ، پیرزنی باز می رسد
بر دخترک نکاه می کند و زیسر لب بخویش
گوید که ای الله
لا حول و هویل و هوول !
ولا قوت الله ؟

گوید که دخترم
جان دلم
تو بیاسوی خانه ات
این آفتاب سرخ تورا خشک می کند
فردا دو باره باز
مامی رویم بدنبال آن نیاز
اما نگشت دخترک اندر پی اش روان
استاد بی امان

چندی گذشت و رفت
از ره رسید دو باره یکی امام
همراه میهمان

پرسید کودک : ای هماره محروم !
استاد محترم !

آیا تو باب مرا هیچ دیده ای ؟
چیزی زمهر بانی او هم شنیده ای ؟

از خانه رفته است و هنر زم نیامده است
استاد گفت : عزیزم بیا بر یسم
بابای خوب تورا دیده ام به راه
میرفت بردہ بالا

می گفت : در باز گشت خو یش
بازیچه ای قشنگ‌همی آورم زراه
از بهر دخترم .

شاید که اهل آن ده بالا

مهمان نموده اندورا
امشب بخانه باز نیاید

وندر کنار تو به مهر نعوا بد
بیایی عزیز کم .

تورا بخانه رسانم

شاید ، برای آن پدر خوب و نیک تو
لیک نامه باز نویسم

که زودتر بخانه بیاید

گویم که دخترک
از هجری روی تو
ندارد قرار و صبر
باز آورش خبر

آن مرد ، آن امام
آن دخت تب زده رادر بغل گرفت

گرمای جان او
پیش قلب سوزناک تمش ، سوخت—

آغوش آن امام

بگذا شتیش بغاک
آن خاک سوزناک
و چنین گفت در خفا

مهمان خویش را :

این دخترک که چنین بینی اش نزار—

بی تاب و بی قرار

تنها عزیز کودک «انورجان» است
دردانه ای از وست
که بروی کشت و کار مزرعه خویش
در اثر انفجار مین
از بین رفته است

گویی به روزگار
هر گز نبوده است

دختر شنیده پچچه مرد را
فریاد کرد وداد
با گریه گفت: آه ...
دهانت شکسته باد
زبانت بریده باد
آن کشته به کشته نبوده است باب من
چشم و چراغ من

آن جسم، آن جسد که منش هم بدیده ام
آدم نبود هیچ
او هیچکس نبود
نی و پاو دست داشت

نی قامتی که خفته بود راست
نی قامتی که خفته بود راست

او گوشت بود و پوست

یک سیر استخوان
نی چشم داشت و نه گوش
نه صورت و نه دهن داشت

آن مشت استخوان
پدر من نبود و نیست
بار دگر، اگر زباب من تو بگویی چنین سخن
تو دشمن منی
من دشمن توا�
همراه خانواده تو دشمنی کنم
حتی اگر بتوانم به هر کجا

دخترک را کتک زنم

ای مرد او ستاد
من میشنا سم پدر درد مند خویش
اوپاک و با صفات
زیباتر از همه ماست
خوشرو تر از تو و من یا تمام ما
اور فته است تاده بالا

برای من
بازیچه آورد.

من ایستاده ام این جایه انتظار
تاباز آید و گیرم دمی قرار
هر کس که دشمن است با او
و خواهد که باز نیاید

به خانه باز

من سخت میز نمش با سنگ
با او همیشه گرم کنم جنگ

* * *

با این کلامهای تو انسوز
چشمش دو باره باز شد از نور
فلبیش دو باره -

تپش اندر تپش فتاد

هذیان تب گرفت
می گفت همچنان
من میشنا سم پدر درد مند خویش
اوپاک و صفات

زیباتر از همه ماست
خوشرو تر از تو و من یا تمام ما
اور فته است تاده بالا

برای من

بازیچه آورد

آن کودک نحیف

در سوزو سازیک تب چهل درجه

می سوخت

می گد اخت

امانوای مهر خودش را برای باب

هر لحظه می نواخت

او یک عزیز دختر پشتون بود

که در گذر باب خوب خویش

هر روز رفته بود

هردم ساده بود

به امید و انتظار

بی تاب و بیقرار

تا باب خویش را زدور به بیند

سویش دوان برود خنده ها به نب

آغوش گرم او بزداید از وتعیب

اما دریغ پس از هجرد یر پای

در انتظار هدیه او خویش موده بود

در رهگذار قریه خود ، خان سپرده بود

اینست ای برادر من ، همگنان من

این هدیه های تلخ

این هدیه های رنج

این هدیه های درد

از بھر خلق ما

از بھر ماندگان

باشندہ گان ما

از پیر تاجوان

از کود کان ما

تانو جوانه گان

یک تھفه از تھایف دشمن

اشرار خود فروش

آین نو گران پست
 مشتاق لیره ها
 مشتاق پوند ها
 مشتاق یک دلار
 در سرزمین خویش
 با ماچه می کنند؟
 از ماچه می برند؟
 آینک بکوش بامن و ما،
 ای رفیق راه
 همراه حزب ما
 تاریشه کن کنیم
 این مشت پیسه خواه
 منفور رو پر گناه
 دزدان بی پناه

عشق در کنگره ها

چه غروب خوبی
آسمان را بنگر

وه ، چه آبی تمیزی دارد

روی آن کنگره ها
عشق را می بینی؟

چه شکوهی دارند

آن کبوترها رامی گوییم
چه رفیقانه دلی می جویند

هر هم هر حمایتی است

عشق را آن دو کبوتر باهم
که کمی دور ترک از دگران سرگردند
چه ششیتانه به هم می گویند

عشق هم موهبتی است

عشق در کنگره هامی خندد
وچه آواز خوشی می خوازد
نه که تو به کجاست؟
با کدامین آفاق؟
ذهن تاریکت

تا کجا می برد ؟

آسمان را وکبوتر هارا

به نگاهی بنوار
به نگاهی دمساز

با کبوترها باش

علی چشم عزیزم ، بامن

همتی کن که کبوتر باشی
رحمتی بامن و خود ،
هستی و عشقت باشد
کمکی کوشش کن

که نکوتر باشی

انتظار

صدای آب

مهر بانترین صدا هاست

صدای آب

جاودانترین صدا هاست

صدای آب

شکوفا نترین صدا هاست

صدای آب شگفته می شود
و من

در شگفتگی آبها ، شکوفه میشوم
ای همه یامن نزدیک
ای همه از من دور

صدای آب رانمی فهمی ؟

صدای قطره من

صدای چشم تو

صدای جویبار همه عاشقان سبز پرست
سبزه پرست

اگر تو بیایی

من آبشمار خواهم شد

و رود های جوان را بدشت های شریف
که تشننه اند و تقته زجور زمانه می رانیم

درون بستر هر کشت و کارو باغ و برش

مثال غنچه و گل یا چگاوک و بلبل

به هر زبان که میسر چوسو سن و سنبل

برای بود نیان هر ترانه می خوانیم

اگر تو بیایی چه خوب خواهد بود

اگر تو بیایی تمام شب روز است

اگر تو بیایی زمان زمانه ای زیبا است

اگر تو بیایی

اگر

اگر

ای آه

سال ۶۵

خواهش

با اشتیاق به خانه ات بتاب
 با اشتیاق و به مهر بانی خورشید
 و با صداقت مهتاب
 بر ساحت سرای سپیدت ، بشتاب
 بکذار ،
 فانو سهای زرد اند وه بمیرند
 بکذار ،
 لبخند های سرخ حرارت

این تاریکوار غمناک را
 در وسعت حجمی خویش بگیرند
 با من ساطع شو
 با من رجعت باش
 و خود را منور کن
 و همارا شوکت باش
 رابطه ها را بخوان
 رابطه ها را بدان
 رابطه ها را بگوی
 طلوع زیباست
 غروب زیباست
 و فرصنت تا بیندن
 زیبا ئیست

رابطه در تابش است
 به رابطه مؤمن باش
 رابطه را ایمان کن
 که رابطه بزرگ می کند تورا
 که رابطه سترگ می کند مرا
 به گشتگاه سبز زنده گی
 به گلشنان بود نمی
 به روشنان ماند نمی
 به هستی نمود نمی

بیا

غمت را بر دل شیدا بیا رم

درخت عشق را این جا بکارم

پایش آب چشمان را به ریزم

که تابی بر مبو شاخ بهارم

براین کوچک نگاهی کن بزرگا

که دیگر طاقت جوری ندارم

وصال تو مرا و همی نمایند

خیالت بر همی دارد قرارم

براه دانه افتادم به دامست

رهايم کن ویا می کن شکارم

سر و جام فدای در گهت باد

مده دیگر ز خود جانا فرارم

مکن امروز و فردا جان « بیدل »

به یک جامی بیا بشکن خمارم

تیره ققنوس

دلم برای زمین و زمانه میسوزد
 به هر دلیل و خبر هر بهانه میسوزد
 دلم برای میهن بریان خود چنان بی تاب
 که هر کجاش هزاران زبانه میسوزد
 به کوه قامت البر زمانگاه مکن
 ببین که دود دلم دردهانه میسوزد
 نفس نمی کشم از آن سبب که میدانم
 که باع و برگ و بر هر جوانه میسوزد
 مگر زتیره ققنوس آتشین خوییم
 که هر کجا بکنم آشیانه میسوزد
 من آن شهاب شب آسمان تاریکم
 که در حلول وافول شبانه میسوزد
 زسوز و سازدل مادگر مگو « بیدل »
 که آسمان مرا کهکشانه میسوزد

باد و بیگانه

ای خوش آن می که چون نوشی همه از دست روی
 همه از دست روی سرخوش و سرمست روی
 نشناسی سرو پارا که کدام است و کدام
 در ره عشق چنان ذره روی پست روی
 هستی و نیستی ات را تو ذره باز بجوی
 تا که در راه نباشی نتوان هست روی
 دل خود باز چنان گستره دریامی کن
 گر بمانداب روی یکسره در شست روی
 عقلک خام بنه قلبک بد نام بنه
 بادو بیگانه به میخانه حرام است روی
 جان خود پاک کن از نکبت این کبر و غرور
 گر بدین دست روی بند و پاست روی
 رو بمیخانه ما کن من زاهد بگذار
 ای خوش آن روز که چون باده به عمر دست روی

پیک جانان

سنبل و سوسن به میدان آمده
 بلبل و قمری به بستان آمده
 سرو سیمین تن خرامان آمده
 مشک بیزو پای کوبان آمده
 صبر من دیگر به پایان آمده
 ناواک جانا نه بر جان آمده
 دلبرم مست و غزلخوان آمده
 برلب خاموش من خوان آمده
 تارو پودم عاشق آن آمده
 هدهد زیبا چه خوش خواند سرورد
 پیک شور انگیز جانان آمده

دو پیتی های مردمی

یکی کفتر نشسته بر لب بام
چومن قوقو کشدار صبح تاشام
همی نالید زبیداد جدا یسی
زصیادو زقو رودانه ودام

یکی کفتر نشسته بر لب چاه
زنهایی دمادم می کشد آه
کند بر آسمان گهکه نظاره
مکر آید به خانه پار دلخواه

الاهمده به قربان نوايت
اللهي خوش خبر باشی فدایت
خبر می بر به سوی بابه جانم
بکو باز آبه قربان صدایست

الا قمری که تنایی به زحمت
چومن دیده به دوران دردومحنت
توهم مانند من جفتی نداری
مگر شوی توهم رفته به غربت؟

پرستوی بهاران آمده باز
بساز دلانه و می خواند آواز
نمی آید چرا آن بچه مسن
کجا رفته که اورا می کند ناز

وطن داد وطن داد وطن داد
جدا افتادم از تودادو بید اد
دو صد نفرین من برد شمنانست
که راه خاک غریب را نشان داد

بیبا راه وطن با هم بگیر یم
بیبا باهم برای آن بمیر یم
بیبا تاهی تنهیم بر خانه خود
ازین بهتر که در غربت اسیر یم

سفر کردم سفر شد چاه راهم
اسیر افتادم و شددود آهـم
صدای مادر میهن میـآیـه
خدایا ده در آغوشش پـناـهـم

باد در کاج

«نه هر درخت تحمل کند جفای خزان
غلام همت سروم که این قدم دارد»
«حافظ»

هنر از باد اینک نیست
هنر از کاج زیبای برومند یست
که باد گرم را با سوزنان برگها یش خسته میدارد
وباد این را نمیخواهد
وباد این را نمیداند
نمی داند که کاج سر بلند سبز
درخت آلبالو نیست

که هر کجا گفت
که هر کجا خواست
درخت کاج بیدار است
درخت کاج هشیار است
درخت کاج میداند که باهر گونه امکان
باد را باید مقابل بود
باید راند
باید خواند
که بودن معنی اش در استواری هاست
که ماندن -
استقامت در مسیر خشک این دشوار کاری هاست

چهار عمل اصلی

ای یگان مانده به راه
 ای یگانه عده نا آگاه
 از یکانها بگذر
 که یگانها و یگانها دا

توان زنده گانی نیست

گر به دهگان برسم عشق شکوهی
 روز صد گان شدنم نزدیک است
 و هزاران شده گان را باهم

همتی گر بگنی می بینم

با یگانان هزاران هزار
 ای هزاران یگان
 ای یگانان هزار

و من با ضرب مانو سس
 و از تفریق بیزا رم
 و تنها جمع رادر همنوایی می پذیرم

ای برادر ، دوست

ودر تقسیم می کوشم
 که با تقسیم می جوشم

سرود افغان

به عسکران افغانستان

افغان من افغان من
 ای خاک گوهر سان من
 ای کشور شیران من
 ای اختر تابان من
 افغان من افغان من
 الہام من ایمان من
 از ماه و پروین بهتیری
 ما را توز هره مشتری
 من با توام از کهتیری
 تا روز گار مهتیری
 افغان من افغان من
 الہام من ایمان من
 باد شمنت دشمن منم
 افغانی خصم افگنیم
 من عسکر افغانی ام
 ای میهنیم ای میهنیم
 افغان من افغان من
 الہام من ایمان من
 در راه تو جان می دهم
 جان را نه آسان مبی دهم
 با فکر و ایقان می دهم
 با مهر و وجودان می دهم
 افغان من افغان من
 الہام من ایمان من

سرود جوانان

به جوانان افغانستان

ماجروا زان افغا نستا ن رزمند گانیم و سازند گان
 ما پر چم شور و امید در دست حزب قهر مان
 ما جوا نان افغا نستا ن ما سنگر آزاد گان
 ما پور پاک کار گر فرزند خلق رنج بر
 ما بچه گاند هقان نسل جوان رهسپر
 ما جدوا نان افغا نستا ن ما یاور ز حمتکشان
 ما تشنہ گان دا نشیم با کار و هم با خوا نشیم
 در رزم و بزم زنده گری دو ران خود را با لشیم
 ما جوا نان افغا نستا ن ما مشعل آیند گان
 مادشمن جنگ و جمال خواهان صلح بی مثال
 بر سینه مام و طین تا بنده ما نند مدار
 ما جوانان افغا نستا ن ما اختیار ان این جهان
 ما جو انا ن افغا نستا ن ما سنگر آزاد گن
 ما یاور ز حمتکشان ما مشعل آیند گان
 ما اختیار ان این جهان ما جوا نان افغا نستا ن

درخیا پا نهای در پایی

شب بود و آب بود
وروشنایی سیماب بود
ماه -

زیر و رو میشد
که نشیب و گه فرازی داشت
جانگدازی داشت
موجها در او ج

سرناساز گاری داشت

به شب بازو زده شلاق می تازید
و شیشه های باده می شکست بر سنگهای موج
و خردک شیشه های تیز را، از ارتفاع موجها
بر فرق من می ریخت

و من تنها
میان سیل کفها

غوطه می خوردم

هر اسم را نمیدانم

نمیدانم که وقتی وهم در زکبای آدم ریشه می گیرد

چه بی مرگ است تنها بی

چه بی مرگ است

تنها بی

حوت ٦٤

اوای سرباز

به اردوی قهرمان کشور

در راه میهمن فانی ام

من عسکر افغا نی ام
در جنگ و در رزمند گئی

باصلح و صفا می آیم وطن
با مهر و فا می آیم وطن
امروز فردا می آیم « ۲ بار »

تر سو ندا رم از عالم
گر کشته گردم سرحدم

سر باز ستر سر حدم
در راه تو میهمن چه باک

تکتیک و فن داده نشان
کوبم کنام دشمنان

اردوی صلح قهر مان
با عزم و رزم و همت

با غند خود خوش میروی
ما نی بهر دوران قوی

ای عسکر ان شو روی
دارم بر ایت آرزو

قربان نمو دی جان و تن
خوش مردن و خوش زیستن

پشت نها دی پشت من
آموختم از تو بسی

کو یال دشمن کرده خم
اوازه خوان باز یرو بم

اینک توانم بی تو هم
از خاک خود رانم ددان

سازنده و پاینده باد
مانند خور تا بنده باد

اردوی حزبم زنده باد
در آسمان این و طن

طـرـح

ماهی تنہای ابری سرخ
 لحظه ای برلا جورد آسمان گوشید
 لحظه دیگر نواری بود
 رنگ تر یا کی ناروشن
 لحظه دیگر غباری بود

زندگی اینست
 زندگی اینست و آدم نیز
 ای خود انگخته

تافر صت هست

باجهان در آمیز

عقرب ۱۳۶۵

انتظار مادر

برای مصالحه ملی

که می پالد تورا کا شانه خود
همه جان کرده دیده ، دیده راجان
دو باره چشم او روشن نمایی
ترا آن کودک دیرینه داند
ز خود پرسان که اشتو کم کجا بی؟
بیا ای بچه خوش قدو بالا
که تنها یه زن تسو
دو طفلاست دمادم با به گویند
کجا رفته اگر مرده به حق گو؟
سکینه دختر تو ، مهر بانم
نمانده خانه مان را غیر آهی
توان کشت و کار را نداریم
ولی داریم رنج و درد و خواری
نه چای و بوره و یاقرص تلخان
چرا با خاک مادر بی و فایی؟
به کوه و چاه و صحراء و بدشتند
دل مادر براین لانه کبا بست
نه گاوی که یکی گوساله زاید
شغالی می کند شبها فسویی!
چه شد بز های ما آن بره بور؟
غیر بیانه به کرت کنج دیوار
نهال سیب و آلوي شبر غان

بیا ای هموطن در خانه خود
نشسته مادرت در کنج ایوان
بره پاید مگر از ره بیا بی
بزیر لب للویی باز خواند
ز خود پرسان که اشتو کم کجا بی؟
بیا ای بچه خوش قدو بالا
بیا لالا که تنها یه زن تسو
دو طفلاست دمادم با به گویند
عمر گوید که : مادر با به ام کو؟
همی گوید که من با با ندارم
نه جامه باشد و کفش و کلاهی
پسخانه خالی و ما بیقرا ریسم
نه جو باشد نه گندم نه جواری
نه یک بوته بود نه توتنه ای نان
زمین خواند تورا گوید کجا بی؟
کبوتر های تو آواره گشتند
بیا که سقف مرغانچه خرا بست
صدای قدقد مرغی نیا یسد
نه چوچه خواند و نه یک خروسوی
چه شد نرگاو قدر تمند پرزور؟
شکسته ماله وافتاده اسپار
بخشکیده درخت توت ای جان

نمی کیرد کسی دیگر سراغت
 - همی سوزد مرا سینه به هر آه
 چرا کردی زمهرت بی نصیبم؟
 بیا سو خانه ات جانا دو باره
 جراحات دلم را مر همی کن
 بیا با کار و همت همنوا باش
 بکن هزره گیا ه کینه از بن
 فریب و گول دشمن خورده آمد
 ندارد یک درک این جاوان جـا
 مکن از مادر میهن تهـاشی
 بیا بس کن دگر این ما و من را
 فراهم میکن آب و دانه خـود
 یکی مانند تو بی خانمان کیست؟
 نداری بهره ای جز درد خـفت
 بیا در ملک خود با عشق وايمان
 ترا چون مام میهن کس نپاید
 بیا پورم بیا نورا جـا قـم

بیا مادر بقربان جـما لـست
 بیا آخر نشانم ده کـما لـست

دلو ۱۳۶۵

ترك خورده رخ پـالیز با غـست
 نمی نالد دگر چـرخـابـه چـاه
 چـرا رـفـتـیـ به غـربـتـ اـیـ غـرـیـبـمـ؟
 بـیـاـ مـادـرـ وـطـنـ چـشمـ اـنتـظـارـه
 بـیـاـ باـ صـلـحـ مـلـیـ هـمـدـمـیـ کـنـ
 بـیـاـ باـ مـلـکـ وـ مـلـتـ هـمـصـداـ باـشـ
 بـیـاـ رـنجـیدـ گـیـ بـسـ آـشـتـیـ کـنـ
 هـزـارـانـ مرـدـمـ اـفسـرـ دـهـ آـمـدـ
 درـیـغاـ پـورـ دـهـقـانـ منـ اـمـاـ
 بـیـاـ بـکـذـرـ زـگـارـ بـدـ مـعـاـشـیـ
 بـیـاـ حـرـمـتـ بـنـهـ مـادـرـ ،ـ وـطـنـ رـاـ
 بـیـفـرـ وـزـانـ چـرـاغـ خـانـهـ خـودـ
 بـگـوـ سـوـدـتـواـزـ بـیـکـانـهـ گـانـ چـیـستـ؟ـ
 نـهـ سـرـ دـارـیـ نـهـ سـامـانـیـ بـهـ غـربـتـ
 بـکـشـ پـایـ خـودـ اـزـ خـاـکـ غـرـیـبـانـ
 «ـکـهـ غـربـتـ خـاـکـ دـامـتـکـیـ دـارـدـ»ـ
 بـیـاـ هـوـ رـمـ بـیـاـ مـاهـ وـثـاـ قـمـ



ACKU

Jlw,

PK

6413

94

1367